

2017 / 7 / 23

گزارنده به دری : سیستانی

## خاطره درد آور غازی [امان الله خان] بابا

مترجم پشتواز انگلیسی: درمحمدآشنا



ملکه ثریا و غازی امان الله خان درایتالیا درحال تبعید

### مقدمه :

شاه امان الله، یکی از روشنفکرترین و وطن پرست ترین شاهان افغانستان بود. او در یک خانواده شاهی مطلق العنان بدنیا آمده بود، ظلم و بی عدالتی و هتاکی پدر خود امیر حبیب الله خان را بر رعایا و درباریان و حتی اهل حرم دربار بشمول مادرخود علیا حضرت سراج الخواتین ملکه رسمی کشور، از نزدیک دیده بود و آرزو داشت که اگر روزی به قدرت برسد، برعکس اعمال پدرخود عمل کند و با مردم و رعایا محشور باشد و به درد دل مردم گوش دهد و حتی المقدور مردم را به حقوق ووجایب شان در قبال وطن و استقلال آگاه سازد. امان الله خان آرزو داشت کارهای بکر و بی سابقه و بی نظیری به نفع ترقی کشور و تعالی مردم انجام بدهد که تا آن روز در وطن سابقه نداشت، منجمله استرداد استقلال و تأمین حقوق زنان و تعمیم معارف عصری در سرتاسر کشور.

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنیزې د بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو لو مخکې په خیر و لولئ

پس از بقدرت رسیدن، او به هریک از این کارهای بزرگ دست یازید. با جنگ سوم افغان و انگلیس، استقلال کشور را از استعمار انگلیس بدست آورد و افغانستان را در صف ملل آزاد جهان قرارداد و روابط سیاسی و فرهنگی و تجارتي با ممالک خارج برقرار نمود و با تاسیس مکاتب و تدریس علوم عصری از مرکز تا ولایات، چراغ علم و معرفت را در سرتاسر کشور روشن ساخت، و زمینه رفتن به مکتب و بهره بردن از علم و دانش برای همه اولاد کشور میسر گردید. بمنظور تأمین حقوق زنان به تعلیم و تحصیل آنها توجه نمود و مکاتب زنانه و شفاخان زنانه [مستورات] را تاسیس کرد و مردان و زنان را برای فراگیری علم و دانش تشویق نمود.

برای باسواد ساختن کلان سالان کورس هاس سواد آموزی ایجاد اصول و روش خاص سواد آموزی را در کشور تعمیم داد که حتی در ظرف ده روز یک نفر بیسواد خواندن و نوشتن را یاد میگرفت. امان الله خان برنامه و ریفورم های اجتماعی و فرهنگی زیادی را برای بیرون کشیدن جامعه از عقب ماندگی قرون وسطایی طرح و به تطبیق آن شروع کرد، اما متأسفانه که با مخالفت روحانیت متنفذ روبرو گردید، که هر اقدام ترقی خواهانه شاه را با بن بست روبرو میکرد و سبب شورشها و بغاوت ها در مقابل ریفورمها میگردد. در رأس این روحانیت متنفذ، حضرت شوربازار (فضل عمر مجددی مشهور به نورالمشایخ)، قرار داشت که هزاران تن مرید سر سپرده و بیسواد در میان قبایل پشتون پکتیا بخصوص سلیمانخیل ها مسکون در دوسوی خط دیورند داشت. این حضرات مطابق خواست انگلیسها تمام برنامه های اصلاحی و اجتماعی و فرهنگی شاه امان الله را سبوتاژ میکردند. اینها یک بار قبایل پشتون را درخواست در سال 1924 در مقابل دولت امانی بشورش واداشتند که نیرو و انرژی و بوجه مالی زیاد حکومت را در راه خاموش کردن این شورش به تحلیل برد. و با ردوم در سال 1928 در شینوار ننگرهار و در کوه دامن شمالی شورشهایی را دامن زدند که رژیم امانی را با سقوط مواجه ساخت. شاه که نمیخواست با جنگ خون ریزی بر مردم سلطنت کند، کشور را ترک گفت و در ایتالیا پناهنده شد. اختیار کرد تا بالاخره در 1960 در غربت چشم از جهان فرو بست.

در زیر شما آرزوهای نیک شاه امان الله خان را از زبان یک جاسوس انگلیس میخوانید که سی سال بعد از تبعیدش در ایتالیا اتفاقاً با او دیدار کرده و سوالاتی را از آن شاه میهن پرست نموده و جواب هایش را در کتاب خاطرات خود بچاپ رسانده است. این بخش خاطرات را کاربران شبکه های اجتماعی به دو زبان پشتو دری به نشر رسانده اند که من متن پشتوی یکی از این کاربران را زیر نام «دغازی بابا» امان الله خان [در دونه کی خاطر] خواندم و چون سخت دلچسپ و بیرون اثربخشید، آنرا به دری نیز در آوردم. منظور اینست تا با خواندن این خاطره جوانان ما دوست و دشمن خود و وطن خود را بهتر بشناسند و فریب دکاتداران دینی را نخورند. ورنه تا صد سال دیگر از دست تفتین داعشیان و طالبان و جهادبان ویران گر و غنیمت بر ولنده غر، جابرجای خواهید زد و بجلو قدمی نخواهی گذاشت و روی خوشبختی و رفاه و آسایش را نخواهید دید.

سیستانی

**دیوید جونز، کارمند اداره جاسوسی انگلیس خاطره دیدارش را با امان الله خان چنین مینویسد:**  
**1960.april.26**

به انگلیسی برایش گفتم:  
در کودکی از کدام بازی خوشت می آمد؟

د پانو شمیره: له 2 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
يادونه: د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليولو مخکې په خير و لولۍ

مرد، بسوی من نگریست و خندید:  
اسپ سواری .

دوباره سرش بزیر آویزان گردید .

مرد بعد از لحظه ای نشست، دوباره از جا بلند شد. گامی برداشت. به زبان پشتو گفتم:

-مهمان را تنها میگذاری ؟

مستقیماً بطرف من دید، چشمانش درخشید، با خوشحالی از من پرسید:  
-افغا استی؟

جلو آمد و از دستم گرفت و بسوی خود کشید ، بلند شدم . باگرمی مرا در آغوش کشید و چندین دقیقه رهایم نمیکرد. برایش گفتم .

-نه! من انگلیسی ام .

گفت: -مزاق نکن ! انگلیس و اینطور پشتوی صاف؟ بسیار از هم فاصله دارد!  
گفتم:

دیوید جونز هستم. در ۱۹۱۹ در ارگ کابل به دیدنت آمده بودم. سه کس بودیم. مکتوب چانسler رابه شما آورده بودیم. در کابل برای چند نماینده خود اجازه میخواستیم.

دستان مرد سست شدولی کنارم نشست. چندبار سر خود را اینسو و آنسو دور داد:

-آه! ای انگلیس در اینجا(روم) هم از دست شما آرام نیست.

-برایش گفتم:

-مگر اکنون من تقاعد گرفته ام و با سیاست سروکاری ندارم. به ایتالیا جنازه مادرم را آوردم . به یادم آمدی به دیدنت آمدم.

امان الله خان ایستاده شد و از دستم گرفت و با تبسم برابم گفت:

- بیا خانه برویم. تا نگوئی که یک افغان ریش سفید در ملک بیگانه خصلت مهمان نوازی خود را فراموش نموده است.

از پارک خارج شدیم و به یک کوچه تنگ داخل گردیدیم. امان الله خان در یک خانه کهنه زندگی میکرد. بالا رفتیم ، یک اتاق کوچک بود. بر یک قالین کهنه رنگ رفته، یک تخت و یک میز خورد و دوتا چوکی مانده بود، نشستم. به اطراف نگاه کردم. یک الماری خورد پراز کتاب بود. در بالا دیوار «کلیمه» در چوکات چوبی نصب شده بود. نزدیک تخت در طاقچه یک جای نماز دیده میشد که بالای آن یک قرآن شریف خورد مانده شده بود .

امان الله خان بیرون رفت. دروازه اتاق کهنه و درز زیاد داشت. صدایش آمد که به کسی گفت:

-چه پخته کرده ای ؟

صدای زنانه شنیده شد که:

- لوبیا!

-مهمان دارم. قابلی پخته کنید!

دروازه باز شد و امان الله خان دوباره برگشت و گفت: نزدیک کلکین بنشین ، اتاق سرد است .

-چوکی را پیش کشیدم. اشعه افتاب مستقیم برشانه هایم تابیدن گرفت. امان الله خان برچپرکت

نشست. خندید و گفت:

اکنون برآستی باورم آمد که تو داوید جونز هستی. فکر میکنم یک بار دیگر نیز باهم دیده بودیم.

باخنده گفتم: بلی یک بار من و سفیر را در نیمه های شب خواسته بودی و گفتمی که انگلیس ها در شمال افغانستان مداخله میکنند و مردم را مسلح مینمایند. سندی هم به این رابطه به سفیر دادی. و برایش گفتمی در ظرف 72 ساعت باید از افغانستان خارج شویدی! یک هفته بعد جاسوس انگلیسی ما را اعدام نمودی.

امان الله خان ، آه سردی کشید و گفت: ای انگلیس، وطن ما را غرق ساختید . خندیدم: -تو هم گرم بودی، خیلی به تندی و سرعت به پیش میتاختی . به من نگاه کرد، اما چیزی نگفت. دروازه تق تق زده شد ، امان الله خان برخاست و با پنتوس چای برگشت و دو پیاله را از چای سبز پر کرد .

در پشت پنجره (کلکین) ایستاد و گفت: - آن اطفال را می بینی؟! من هم ایستاده شدم، دریائین ، چند طفل پاک و ستره و صحتمند روان بودند. می خندیدند و بر پشت هریکی بکس مکتبی بسته بود.

امان الله خان گفت : - این اطفال پیشقل جاوړب نمی کنند. تمام روز از پشت دوتا بز روان نیستند، گرسنه گی را نمی شناسند ، مکتب میروند، میخندند، تفریح دارند، تلویزون می بینند، غم ندارند ، صدای تفنگ را نشنیده اند، سالم استند ، از زندگی لذت می برند..... خاموش شد و بعد گفت:

آن پیرمرد نشسته در دم دکان ، همسایه ماست. 45 سال در یک فابریکه کار کرد. اکنون قرار نشسته و پول تقاعد خود را میگیرد. نه محتاج پسر خود است و نه محتاج نواسه های خود. تا دم مرگ به شکم خود سیر و به تن پوشیده است.

آن خانم جوان دیگر داکتر است. 8 ساعت کار میکند، 14 ساعت زندگی آرام دارد. بیوه است مگر اینقدر پول پیدا میکند که مصارف درس و صحت و خوراک و تفریح اولادها را کفایت کند.... این منطقه فقیر ترین منطقه روم است. مگر تمام خانه های 24 ساعته برق و گاز و آب دارند. کوچه ها پخته اند، مکتب و شفاخانه نزدیک شان است. در تمام این منطقه فقیرنشین، یک گدا را شما پیدا کرده نمیتوانید.

خاموش گردید و دوباره برجای خود نشست، پیاله چای را بلند کرد و گفت:

-درست میگوئی من تیز میرفتم. برای اینکه وقت کم داشتم. من میگفتم در زندگی خود یک افغانستان پیشرفته را ببینم. افغانستانی که باشندگان آن مثل مردم اینجا زندگی آرام داشته باشند. گرسنه گی را نشناسند. تعلیم بیاموزند و تحصیل کنند. به حقوق خود و دیگران آگاه شوند، خوب و بد شان را بدانند. بجای درست کردن سنگر برای جنگ با یکدیگر، کتابخانه درست کنند و به این یا آن نام دچار غلط فهمی و اشتباه نشوند.

خاموش شد، جرعه یی از چای خود نوشید، آه سردی کشید و گفت:

-ایتالوی ها از جنگ جهانی دوم بیرون آمدند. تمام ایتالیا با خاک برابر شده بود. مگر مردمش مردم فهمیده و تعلیم یافته بودند. در ظرف ده سال ایتالیا را دوباره ایتالیا ساختند. اکنون موتر و طیاره تولید میکند. اما مردمان کشورم بیسواد بودند. مغز خود را با آنها میخوردم. به هر سخن عادی با من قناعت نمیکردند.

خاموش شد ، خنده تلخی کرد و گفت:

-یک وخت چند ریش سفید به کابل نزد آمدند. آنها در کابل ریل (قطار) را دیده بودند. از خشم زیاد اعصاب شان خراب شده بود و کنترل خود را از دست داده بودند. میگفتند در شهرآرذهای

آهنی آورده ای که خوراکش آتش است و شیطان آنرا می چلاند(میراند)!

با آنها بیرون رفتم و در ریل نشستیم و یک دوره گردش کردیم. بعد برای شان گفتم که ریل برای مسافرت و انتقال اجناس تجارتي از تمام وسایل انتقالی وسیله ارزان تر و مفید تر است. برای شان گفتم که این ریل از آهن و چوب ساخته شده است. با زغال سنگ حرکت میکند. و بني آدم آنرا میچلاند (رانندگی میکند)... همه چیز را با چشمان خود دیدند، مگر همینکه ریل ایستاده شد، دوباره همان سخن اولی خود را تکرار کردند: ازدهای آهنی و شیطان سیاه! و آنرا [حرف مرا] قبول نداشتند.

رادیو را قبول نمیکردند. میگفتند در درون رادیو شیطانهای کوچک نشسته اند... مردم را از دین خارج میکنند... تیلیفون برای شان کفر تلقی میشد. برای من میگفتند تو از دین برگشته ای، با شیطان حرف میزنی؟!!

این مردم حتی در خشت پخته و دیوار پخته چهره شیطان را میدیدند... میدانی که چرا؟ علتش بیسوادی بود. من باید این مشکل را حل میکردم. مکتب ها را تاسیس کردم. میخواستم این مردم را از تاریکی بیرون بکشم. و آنها را به هرچیز آگاه سازم. مگر آنها مکتب را هم نمیخواستند و آنرا علامت کفر می پنداشتند....

به امان الله خان گفتم:

ایا فکر نمیکنی که در یک چنین جامعه ساده و بیسواد، فرستادن دختران به ترکیه خوب نبود؟ امان الله خان پیاله خود را از جای پرکرد و آه سردی کشید و گفت:

- در تمام مملکت داکتر [طیب] زن وجود نداشت. زنها با یک مریضی عادی می مردند. در میان تمام کشورهای اسلامی ترکیه به نظرم خوب می آمد و از کشورهای عربی جلوتر بود. ما باید در کشور خود داکتران زنانه می داشتیم. پوهنتون های سالم، استادان و لابراتوارها و کتابخانه ها... مگر من اینها را به کشور فقیر افغانستان آورده نمیتوانستم. چاره نبود، دختران و پسران را به ترکیه فرستادم. من آنرا خلاف شرعیت نمیدانستم، ترکیه یک کشور اسلامی بود. خوابگاه دختران، خوراکه و نوشیدنی های شان همه جدا از پسران بود.

و پرسیدم در مورد چادری چه میگوی، شما چادری را در کابل منع کردید.

امان الله خان سرش را شورداد و گفت:

- من عالم دینی نیستم، ولی دنیای اسلام را دیده ام. مطالعه دارم و من در هیچ یکی از کشورهای اسلامی این گونه چادری های رنگه را ندیده ام... مشکل بزرگ مردم ما اینست که دین و رواج را از هم تمیز کرده نمیتوانند.

من از اعمار بند، فابریکه، برق، سرک، پل، پلچک، مکتب و پوهنتون برای شان سخن میزد و وفایده این چیز ها را در زندگی شان تشریح میکردم و در ساختن آنها همکاری شان را میخواستم مگر آنها در هر یکی از اینها مسئله زن را داخل میکردند. به سرک پخته و مسافرت آرام در این سرک توجه نمیکردند و میگفتند نه. از بین موتر ها خانه های ما و در بین خانه ها زنان ما را مردم (نامحرم) می بینند.

در صفات و خوبی مکتب و پوهنتون از بس سخن میزد، دهنم خشک میشد، ولی در آخر بمن میگفتند: دختران ما را به کفر و فحشا سوق ندهید!

از فواید شفاخانه و داکتر میگفتم، میگفتند دلت عیاشی میخواید، ما چطور سیاه سر خود را اجازه بیرون رفتن بدیم؟

برای تقویت کودکان مبتلا به سوی تغذی دوا و دارو میفرستادم، مردم دوا ها را در آتش می انداختند و میگفتند که پادشاه مخالف ازدیاد نسل اسلام است و این دوا ها زنان ما را خشک و ناز میکنند یعنی از بچه دار شدن عقب میمانیم.

من از پیشرفت و ترقی وطن سخن میگفتم ، اما آنها نام زنان را با پل، پلچک، و دپوار، وجوی پخته کاری و.... ربط میدادند.... میگفتند که در همه این جا ها زنان می آیند، مردها را می بینند، بی حیا و بی بندوبار میشوند.... آنها به هر چیز بد بین بودند. هر کار و پیشرفتی را با روی لچی و با عیاشی ربط میدادند....

امان الله خان صحبت مفصلی کرد. چشمانش کوچک تراشک هایش بزرگتر شدند و قطره قطره از چشمانش فرومی ریختند! «...خاطرات دپوید جونز(پیربغدادی) سال ۱۹۶۰-۲۶ اپریل- لندن (منبع فیس بوک: درمحمدآشنا و حبیب الله غمخور 2017-7-20).

### تبصره من:

خواندن این خاطرات، دل انسانهای با درک و با درایت را خون میسازد و حیف و افسوس انسان می آید که مردم ما متأسفانه تا هنوز قدر انسانهای وطن دوست و دلسوز ترقی پسند را نمیدانند.

متأسفانه بجای آن شاه ترقیخواه کسی قرار گرفت که هم از نعمت سواد بی بهره بود و هم بخاطر رهنی و آدمکشی خود شهرت بدی داشت. او حبیب الله مشهور به بچه سقو بود. به اولین نطق بچه سقو توجه کنید: «مه [من] اوضای [اوضاع] کفر و بی دینی و لاتیگری [کفر] حکومت سابقه ره دیده، و برای خدمت دین رسول الله کمر جهاده بسته کدم [کردم] تا شما بیادرا ره [برادرها را] از کفر و لاتی گری نجات بتم [بدهم]. مه باد ازی [بعد از این] پیسه بیت الماله به تعمیر و متب [مکتب] خرج نخات کدم، همه ره به عسکر خود میتم [میدهم] که چای و قند و پلو بخورن، و به ملا ها میتم که عبادت کنن، مه مالیه صفایی و ماسول [محصول] گمرک نمیگیرم و همه ره بخشیدم و دیگه مه پاچای [پادشاه] شماستم و شما ریت [رعیت] مه [من] می باشین، برین [بروید] باد ازی [بعد از این] همیشه سات خوده تیر کنین [وقت خود را خوش بگذرانید] ، مرغ بازی ، بودنه بازی کنین، و ترنگ تانه [وقت تان را] خوش بگذرانین.» (معی الدین انیس کتاب بحران و نجات ، ص 87 ، حمزه یاسر، افغان جرمن آنلاین، در ۲۰۱۶/۸/۴)

و اولین نطق شاه امان الله را هم ببینید: « اول برهه رعایای صدیق ملت نجیبه خود این را اعلان و بشارت میدهم که من تاج سلطنت افغانیه را بنام استقلال و حاکمیت داخلی و خارجی افغانستان بسر نهاده ام.» و سپس خطاب به عساکر و مامورین و شهریان کابل در حالی که دریشی سفر بری بتن داشت ، گفت: « ملت عزیز من ! من این لباس سربازی را از تن بیرون نمی کنم تا که لباس استقلال را برای مادر وطن تهیه نسازم !» « من این شمشیر را در غلاف نمی کنم تا که غاصبان حقوق ملت را به جای خود نشانم !» (سراج التواریخ، جلد 4، بخش سوم، ص 669 ، اعلامیه اشتهار امیرامان الله خان)

کاش اگر شاه امان الله را بخاطر ریفرم های اجتماعی و فرهنگی اش نمیخواستند، کسی را بجایش برمیگزیدند که لا اقل سواد میداشت و دشمن مکتب و معارف نمی بود. اما حبیب الله با وجود بیسوادی خود را خادم دین رسوا الله لقب داد، در حالی که در مدت 9 ما حکومت خود بجز تجاوز به مال و ناموس مردم و کشت و کشتار و زدن و کندن و ضبط و مصادره اموال مردم کار دیگری نکرد. و مردم را به کاسه سرشان آب داد. تا آنکه سپهسالاران در خان با نیروهای قبایل جنوبی به داد مردم کابل رسید و مردم از شردزدان و اوباشان سقوی نجات داد.

پایان

د پانو شمیره: له 6 تر 6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلکنیزې ډلې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ